

ساما "عزیز"ش را از دست داد

دیروز مردی بعد از ماه ها جدال و دست و پنجه نرم کردن با مریضی و ناراحتی جسمی در مقابل مرگ توان نیلورد مردی که سالهای سال با روبروی و جدال با خطر، جنگ و روال بی امن زندگی مبارزاتی ده ها بار دست رد به سینه مرگ زده و در مقابل آن سرسختانه مقاومت نمود.

داکتر "عزیز" پدر مهربان، همسر دلسوز، برادر صمیمی، دوست و رفیق صادق و بی آلایش و سامایی صدیق و خستگی ناپذیر و امیدوار به دیار جاودانگی پیوست. داکتر عزیز که خانواده و برادرانش او را با محبت "جان آغا جان" صدا میزدند از آغاز جوانی در سرزمین قهرمان پرور شمالی به ساما پیوست و بزودی به یکی از کادر های برجسته آن در جریان عمل و مرحله جنگ آزادیخواهانه در مقابل ارتش اشغالگر روسی مبدل گردید.

داکتر عزیز را از سالهای سال میشناختم، ویا فکر میکردم که او را میشناسم. از زمان آوارگی در خراب آباد پشاور، راولپندی و اسلام آباد. از آنزمانی که یک حادثه زندگی اش با نامش پیوند جدائی ناپذیر یافت. حزب اسلامی که در کنار دولت مزدور روسی به کشتن، پیگرد و زندان و شکنجه سامائی ها میپرداخت داکتر عزیز را هم در اسارت خود گرفت و وحشیانه شکنجه نمود و در این شکنجه تا جائی پیش رفت که دندانهای او را با ضربات قنداق تفنگ شکست ولی او در مقابل اینهمه بربریت استوار و مقاوم ایستادگی نمود.

و اما داکتر عزیز را از نزدیک در چهار سال اخیر شناختم. با روح زخم خورده ولی مقاوم او آشنا شدم، پای خاطرات و یادهای گذشته او که به ندرت از آن یاد میکرد نشستم و هر بار که از حوادث و جریان پر تلاطم زندگی مبارزاتی اش با صدای آرام و گاهی نا مفهوم سخن میگفت در دل از خود میپرسیدم: انسان تا چه حدی میتواند در مقابل سختی های زندگی و نا امنی های طبیعت تاب بیاورد؟

و اما وقتی برق شوق چشمان خسته او در جریان صحبت، چهره اش را باز میکرد میفهمیدم که راز این مقاومت در آتش ایمانی نهفته بود که در قلبش جاودانه شعله میکشید. کمتر میتوان کسی را سراغ داشت که آنچنان واقعبینانه و بی مبالغه از بدترین و دشوارترین روزهای زندگی اش سخن بگوید.

داکتر عزیز روز ها و شبهای بیشماری را در جنگ و گریز در مقابل دشمنان چند گانه در جبهات جنگ سپری نمود و فرسنگها فاصله را بیشتر در پناه تاریکی شب با کوله بار سنگین پشت سر گذاشت. در شبهای تاری که خطر لحظه به لحظه او و رفقاییش را تعقیب میکرد تفنگش را از شانه جدا نمیکرد. گاهی شبها که در زیر بار خستگی و خواب به زانو در میآمد هنوز هم بدان تسلیم نمیشد و در حال حمل سلاح بر شانه و در حال حرکت برای لحظه ای میخوابید تا برای ساعات بعدی انرژی ذخیره نماید.

زندگی شاق و پر مخاطره، غم و ناراحتی های از دست دادن اعضای خانواده و رفقاییش از داکتر عزیز مردی مقاوم، صبور و با استقامت ساخت. او در آخرین سالهای زندگی در مهاجرت در

"سرزمین فرصتها و امکانات بی انتها" هم زندگی شرافتمندانه و ساده را پیش گرفت. در کنار اعاشه و سرپرستی خانواده خود هر لحظه زندگی خود را به یاد میهن، در غم میهن و بیاد انسانهای در بند و ستمدیده میهن بسر میبرد. او با استواری به آرمانها و ایدآلهای ساما وفادار ماند و به راه و آینده ساما ایماندار ماند.

بیش از یکسال قبل که در امریکا مهمان او بودیم برایش گفتم:

داکتر صاحب شما در چند کیلومتری ساحل مالیبو یکی از زیباترین سواحل دنیا زندگی میکنید. شما باید حداقل ماه یکبار با خانواده بدانجا بروید.

خنده ملیحی بروی لبانش دوید و با خونسردی جواب داد: همه این زیبایی ها برای ما نیست برای کسانی است که غمای مانند ما را با خود حمل نکنند.

او در همه احوال انسان متعهد و با احساس باقی ماند. زرق و برقهای زندگی امریکا نتوانست او را در خود غرق کند.

آخرین باری که با او چند هفته قبل تلفنی صحبت کردم برای اولین بار از ضعف جسمی خود شکایت کرد ولی باز هم از ندای آزادی صحبت کرد و از آینده ساما و همه چیزهایی که متن اصلی زندگی او را میساخت، در همه لحظات شب و روز.

"در طریق آرزو ها پاسبان عشق و آئین شما

سنگ و خار جاده را دایم به مژگان میشکنند!"

"پاسبان" عزیز اینک به جمع بهترین و جاودانه ترین دوستانش، به جمع لاله کو، رهبر، نیزک و سخی پیوست، یادش گرامی باد!

طلایه

پنجشنبه چهارم اپریل 2013